

## دانشمند بعدی تاریخ!

البته این یه اتفاق همینطوری نبود برای من از این جور اتفاقها زیاد افتاده. همین دیروز وقتی داشتم سریال ... تماشا می کردم پدر و مادر و پدر بزرگم همه توی خونه بودند.



تو مطب دکتر کنار پدر بزرگم نشسته بودم که صدای تلویزیون رو شنیدم. جامو عوض کردم تا روبروی تلویزیون باشم. بیشتر صندلی ها خالی بودند. من با خیال راحت روی اولین صندلی جلوی تلویزیون نشستم. **تلویزیون داشت کارتونهای قدیمی پخش می کرد. یک قسمت از سریال ویلی فاگ بود. من این کارتون را خیلی دوست داشتم. الان هم یک سرگرمی می چسبید.** خلاصه حواسم رفت توی تلویزیون و از بیرون غافل شدم. **نمی دونم چقدر طول کشید ولی طولانی بود. وقتی کارتن تمام شد با تعجب دیدم مطب چقدر... شلوغ شده.** همه ی صندلی های کنارم پر شده بودند. همه ی اطرافم مردهای نامحرم بودند. حتی یک زن نزدیک من نبود. خیلی خجالت کشیدم. اینهمه آدم کی اومدند؟ چطوری اینهمه ساکت و بی سر و صدا دور هم جمع شدند. اگه پاورچین پاورچین هم می آمدند باز هم باید کمی سرو صدا می شد که من بفهمم!

یاد پدر بزرگم افتادم دلم یکدفعه از ترس فرو ریخت. آخه پدر بزرگم آلزایمر داره ممکن بود بیرون رفته باشه. اما این بار شانس با من بود پدر بزرگم سر جاش خوابش برده بود.

رفتم از منشی سوال کنم ببینم چقدر تا نوبتمون مونده! باورم نمی شد منشی گفت شماره چهارده الان رفته داخل!

به منشی گفتم: «ولی ما که شماره ی هشتیم!»

منشی گفت: «تا حالا کجا بودی؟ چند بار صدات زدم. حتی مریضا هم صدات زدند.»

دستپاچه شده بودم. گفتم: «ببخشید پدر بزرگم باید می رفت دستشویی..!»

خلاصه اون روز به خیر گذشت و یه خطر بزرگ از بیخ گوشم رد شد.

البته این یه اتفاق همینطوری نبود برای من از این جور اتفاقها زیاد افتاده. همین دیروز وقتی داشتم سریال ... تماشا می کردم پدر و مادر و پدر بزرگم همه توی خونه بودند. ولی وقتی سریال تموم شد جز من هیچ کس توی خونه نبود. خیلی شاکمی شده بودم که لااقل اگر نمی خواستید منو ببرید چرا با من خداحافظی نکردید. ولی مادرم گفت ما چند بار صدات زدیم و بهت گفتیم که ما داریم می ریم سر خاک عزیز، اگه دوست داری تو هم بیا، ولی تو هیچ جوابی ندادی!

**قضیه اینه که من وقتی دارم یه برنامه ی تلویزیونی مورد علاقمو تماشا می کنم، دیگه متوجه اطرافم نمی شم. آنقدر تمرکز پیدا می کنم که به جز صدای تلویزیون صدای دیگه ای نمی شنوم و به جز حس فیلم، احساس دیگه ای رو درک نمی کنم.** حقیقتا این تمرکز حواس، اگه برای کتاب خواندن و فکر کردن در مسائل علمی مصرف می شد حتما دانشمند بعدی تاریخ من بودم! ولی حیف که بیشتر تمرکزهای من صرف برنامه های تلویزیون می شه...